

به نام خدا

نُت‌های چوبی

نویسنده: بیتا نگهبان



انتشارات برکه خورشید

فصل اول

پانزدهم بهمن ماه هزار و سیصد و بیست و هفت / جمعه

دلنگ دلنگ! دلنگ دلنگ!

همزمان با صدای آویزهای سردر ورودی خیاطخانه "لموند" سرم را بالا بردم. عاشق صدای بمشان بودم. همین صدای مجموعه چوب‌های استوانه‌ای کوتاه و بلند توخالی که وقتی نوار پهن بالایی در چوبی به آن‌ها می‌خورد، با ریتمی ملایم گوش را نوازش می‌داد.

کفش‌های چرمی دست‌دوزم را از سنگفرش خیابان خلوت و سرم‌زده بعد از ظهر جمعه جدا کردم و همان‌طور که چوب واکس خورده و براق کف‌پوش زیر پاهایم چرق‌چرق صدا می‌داد، پا به مزون گذاشتم.

پیش از هر چیز گرمایی مطبوع روی گونه‌هایم نشست و بعد با نفسی عمیق، پیری غلیظ قهوه را به جان کشیدم. به نظر می‌رسید کسی پیش پایم جانانه از خودش پذیرایی کرده بود، هر چند حالا بدون آنکه از کسی خبری باشد، فقط سکوت بود و بوی قهوه نو و ترق‌ترقی که هر چند ثانیه یک‌بار از دیواره گذاخته یختری نفتی به گوش می‌رسید.

با احتیاط طوری که نوک پاشنه کفشم لای درزهای کف‌پوش فرو نرود، چند قسمی جابه‌جا شدم و دوباره با دست، در را باز و بسته کردم. این بار به عمد آن‌قدر

صدای آویزها را کش دادم تا کسی از آن پشت و پناه پیدایش شود.

- موسیو؟!... موسیو بَغْزِیان؟! کسی نیست؟! من برم؟

با ذوق چشم چرخاندم دورتادور مغازه پنجاهمتری که با نهایت سلیقه چیده شده بود. اینجا چیزی داشت که از همان بچگی شیفته‌اش بودم. شیفته این قاب عکس‌های ریز و درشت پراکنده روی کاغذدیواری‌های کرم شکلاتی یا شاید پرده‌های توری نباتی‌رنگی که از کمر جمع شده بودند و رگه‌های باریک نور را روی صندلی‌های چوبی پایه کوتاه مدل لهستانی پخش می‌کردند.

با زیرصدای ملایم آهنگی که از گرامافون پخش می‌شد، نگاهم را از طاقه پارچه‌های اعلاء چیده شده روی هم گرفتم و دوباره دهان باز کردم تا صدا بزنم که شنیدم: اومدم! اومدم!

با صدای ریز و کش‌دار آنا در را آرام هل دادم و بی‌صدا آن را بستم. چند لحظه بعد دخترک لاغراندام، درحالی که به سختی با انگشت‌دانه چرمی روی انگشت اشاره، نخ‌های آویزان به لباسش را جمع و جور می‌کرد، از یکی از اتاق‌های پشتی خیاط‌خانه پیدایش شد. اگرچه که سعی می‌کرد به زور لبخندی روی لب‌های بی‌رنگ و باریکش بنشاند؛ اما همچنان رنگ‌پریده و آشفته به نظر می‌رسید. درست مثل همیشه!

انگار که متوجه سنگینی نگاهم روی موهای بور و ژولیده‌اش شده باشد، سعی کرد با دست کمی به آن‌همه آشفستگی سامان بدهد.

- خوش اومدیدا! بفرماییدا!

کیف بندکوتاهم را روی یکی از صندلی‌ها گذاشتم و طرف آنا چرخیدم که برای گرفتن پالتو، دستش را دراز کرده بود. بادر آوردن پالتو، سرما به تم نشست. دست‌هایم را ضربدری روی سینه جمع کردم و سمت بخاری کشیده شدم که با آخرین توان در حال سوختن بود. زیر هُرم گرمایی که به صورتم می‌خورد، همان‌طور که زیرچشمی به حرکات آهسته و بی‌رمق آنا نگاه می‌کردم، گفتم: فقط نگو که موسیو نیست! به خدا این‌همه راه رو...

- هستم خانم کوچیکه! هستم!

هر دو همزمان سمت فضای نیم‌دایره‌ای ته مغازه برگشتیم. همان‌جایی که اول سر و کله شکم گرد و برجسته موسیو که دوبنده طوسی شلوارش را مثل کمان از دو طرف سمت بیرون منحرف کرده بود، پیدا شد و بعد صورت خندان و چاق و چله‌اش.

- بونژور مادمازل!... چه عجب از این طرف‌ها؟!... دیگه کار ما رسیده به پیغام و پاسغام؟! ...

مثل همیشه اولین واکنشم به لهجه غلیظ و شکسته شکسته حرف زدن‌های موسیو، لبخندی کش آمده روی لب‌هایم بود. جای مامان‌ملوک و پوران خالی که اگر سرخک سعید زمین‌گیرشان نکرده بود، مثل هر باری که با هم می‌آمدیم، کلی می‌خندیدیم و همگی سر به سر موسیو می‌گذاشتیم!

دست‌های نیمه گرمم را از سینه جدا کردم و لبخندزنان جواب دادم: گرفتارم موسیو!... بدجور گرفتارم!... الانم اگه اصرارهای عمه‌خانم نبود نمی‌اومدم! پیغامتون رو دیشب رسوند و گفت که اولتیماتوم دادید امروز نیم دیگه این دور و برا پیدام نشه!

موسیو کنار بخاری زانو زد تا حرارتش را تنظیم کند. از همان بالا می‌دیدم که چطور انعکاس شعله‌های آتش، گونه‌های برجسته و سرخش را درخشان‌تر کرده بود. سری تکان داد و گفت: آخر دنیا شده والا!... یعنی چی گرفتارم دخترجوون؟ مگه دختر به جوونی و زیبایی تو باید بدونه گرفتاری یعنی چی؟ تو الان باید روی ابرها سیر کنی! ناز و کرشمه‌ت دل عالم رو بیره... دلبری کنی... شهر رو به هم بریزی... اصلاً مگه عروسی نزدیک نیست؟ پس کو اون شادومادی که وصف عاشقیتون گوش فلک رو کر کرده؟!... آنا یه قهوه بیار واسه مادمازل. هنوز داره از سرما می‌لرزه!

سنگینی وزنش را انداخت روی صندلی کناری و هِن هِن کنان هیکل درشتش را از بخاری جدا کرد. زیرچشمی از پس عینک طلایی گردی که کاملاً به صورت تپلی‌اش می‌آمد موشکافانه نگاهی به گونه‌های رنگ گرفته‌ام انداخت و گفت: دکتر افشار چگونه؟ کم پیدااست! خبری ازش نیست!